



شاعر عشق

فاطمه. ش (شباہنگ)
فاطمہ ش (شباہنگ)

INSTAGRAM: STARSFATY

فهرست

- پیشگفتار/مقدمه ۵
- شاعرِ عشق ۶
- گریه‌ای باید کرد ۸
- چشم، خودش پاک است ۱۱
- هوای لبخند ۱۱
- جمعه‌ها ۱۲
- صبر کنم، یا نه؟! ۱۳
- ابر ۱۴
- آسمانِ خالی ۱۵
- صدایم کن ۱۷
- باز دم ۱۸
- مثل شَفَق ۱۹
- بی اثر ۲۰
- بنویس ۲۱

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش(شاهنگ)

- ۲۲ ساعت
- ۲۳ درد عجیب
- ۲۴ سهم ما از یخ
- ۲۴ تنفس ممنوع
- ۲۵ نامه‌ای به شهید _ دوست فاطمه _
- ۲۷ محرم است
- ۲۸ رازِ زندگی
- ۳۰ دروغ بازار
- ۳۱ صدای باران
- ۳۳ وضعیت
- ۳۵ فقط پول

پیشگفتار / مقدمه

بنام خودِ خودش

کلمات به دنبال هم روان اند. همیشه نوشته‌هایم از درونی‌ترین جای قلبم می‌آیند. هنگامی که «دل» احساس خویش را به «عقل» می‌رساند و پس از تحلیلی ساده قلم در آغوش «دست» جای گرفته و بر «کاغذ» بوسه می‌زند و واژه‌ها یک به یک ورقه‌ای سفید را سیاه می‌کنند. وزن و آهنگ برایشان مهم نیست و تنها نوشته می‌شوند. کلمات، چون زنجیر به هم گره می‌خورند و جملاتی را می‌سازند. جملاتی که جز حرف دل نیست. جملاتی که گاه شعر، متنی کوتاه و گاهی رمان می‌شوند. نوشته‌هایی که در دلشان هزاران حرف است. هزاران درد، حقیقت، رؤیا...

ما همه شاعر دنیای خدائیم و خودش

تک نوازنده‌ی گیتار و بی‌هستی بخش

شاعر عشق

آهی از دل سر داد

هق هق سردِ دلم

چشمِ فولادیِ تو

قفسِ آزادیست

تا ابد پر ز تبم

اینک از عشق گذر خواهم کرد

من همان صیدِ پر از دردِ توئم

بال پر می‌زنم اما

پسِ چشمانِ تو سحریست عجیب

من همان عاشقِ چشمانِ توئم

گذر از چشم تو مرگ است، بدان

پلکِ تو خانه‌ی عشق است، بدان

سایه‌ی غم نگران است، بیا

غم به چشمانِ تو پاک است، بیا

تلخ‌تر از زخم می‌گیریم ز عشق

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
شورتر از اشک می بارم ز خواب

ابر، گریانِ نگاهِ خسته‌ام

بال و پر می‌زنم از چشمِ تو پرواز کنم

گرهی می‌خورد از دست دلم تا دل عشق

مهرِ تو

خاطراتیست پر از فکر سراب

کوچه از نام تو شد تر، پر ز بارانِ شهاب

نتی از عشق بیادم مانده

این نگاه تو همان خاطره است

که دما دم دل من را که شده خسته از عشق

می‌برد تا به بهشت

شاعرِ عشقِ غزل می‌گوید

لیک من شاعرِ بی‌وزنِ توئم

نه برایم خمِ ابرو خط است

و نه زیباییِ چشمت، ثابت

من تو را آینه‌ی قلبِ خودم می‌دانم



گریه‌ای باید کرد

رعد از ناله‌ی شب می نالد

جنس ابریشمی نبض بهار

از جهنم شده است.

باز در عمق دلم غم بارید

درد را در دل و جانم بنشانند

غم قلبم به کنار

ذهن من مشغول است

گریه‌ای باید کرد...

شده گاهی به تمنای دلت بنشینی؟

که بدانی غمِ قلبت ز کجاست؟

شده گاهی از دم

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
گیج و حیران بشوی؟

لحظه‌ی پر دردیست

که بر این لب‌هایت

خنده‌ای بنشیند

ای دریغا! که در این خنده‌ی من

سردی پاییز است

گریه‌ای باید کرد...

لیکن آن نامِ پر از ننگِ غرور

مانع گریه‌ی من خواهد شد

غم دل را به قلم

درد و دل را به دل پاک خدا می‌ریزم

گریه‌ای باید کرد،

که بجز چشم خدا

دیگری شناسد

گریه‌ی چشم تو را

شده گاهی بدوی پشت سر ثانیه‌ها

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شپاهنگ)
بتوانی ورق خاطره‌ها را به عقب باز زنی

بتوانی کارهایی نکنی، حرف‌هایی نزنی

کاش میشد گِرهی کور به لبهای دلت می‌بستی

که دگر هیچ سخن از دل خود نشناسی

شده گاهی برسد خسته ز گفتن بشوی؟

که ندانی درد خود با که بگویی و دلت می‌خواهد

بروی بر سر کوهی که بلند است و عظیم

و تو فریاد زنی

که بگویی: «تو بگو؛ می‌گذرد؟»

و ز پژواک آبر کوه جهان

بر در گوش دلت در گذر است

واژه‌ی «می‌گذرد»، «می‌گذرد»، «می‌گذرد»



چشم، خودش پاک است

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شپاهنگ)
شب بین!

شبم از ماه شقایق می چکد

چشم من دیروز دید

روز ماه آهنگ تلخی می نواخت

من اگر چشم از گناهم شسته‌ام

اشک چشمم روشنی داشته است.

تا رسیدن به خدا،

قلب را باید شست...



هوای لبخند

حواشی ما حرف‌ها زیادند. انگار مردم منتظر جملات تواند تا حاشیه‌سازی کنند و خبر به کلاغ چهل و یکم برسد. تا وقتی دهان بسته، دست بر بند داشته و راهی برای رفتن نیست، آزادی. اما مگر می‌شود هدف داشت و مردم آزادت بگذارند؟! بعضی‌ها انقدر بیکارند که هدفشان می‌شود سرکوب اهداف

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
دیگران. اینجاست که همین مردم شهر می‌شوند عامل خورشیدگرفتگی تا
نور حقیقت را نبینی. خطاب به آدم‌های بیکار و بی‌عقل که امسال نامشان در
دفترم پررنگ‌تر شده است: «تریبون آزاد است. بیایید اعلام کنید که چه
چیزی عایدتان می‌شود؟!» و این نطق نیز به خودم که: «آهای شب‌آهنگ!
بوی خوش خیالی در اتاقت پیچیده است و از دنیای سیاه بی‌خبری...» و چه
خنده‌دار است دیدن آدم‌هایی که در این هیاهوی سیاهی به تماشای
نفس‌های آخر شمع نشسته‌اند و هرازگاهی هم نفس بر آن می‌زنند. در این
کوچه‌های مه‌آلود از باران طعنه‌ها، می‌خندم، پیش می‌روم و همچنان بدنبال
نور می‌گردم. ایمان دارم خدا اینجاست. و این آدم‌ها، بی‌خردانی بیش
نیستند. اینجا هوای لبخند است و دل من به حال آدم‌های بی‌هدف
می‌سوزد.



جمعه‌ها

نمی‌آید، و یا نه

برگ‌ها پایان یافت

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
جمعه‌ها پشت سرش آمد و رفت

جمعه هم خسته شده

چشم‌ها اشک و پر از خون دلهاست

گفته بودی که اگر منتظرم می‌مانی

گرم و پر شور بمان

بدنم تب دارد

همچنان بر نفسش می‌خواند

عدد دوری تو بسیار است



صبر کنم یا نه!؟

قابِ خاکستری خانه‌مان

زیر باران دروغ

خیسِ خیس

عینکم کور شده‌ست

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
بس که از چشمم به چشمش اشک خورد

ظرفی از دلهره دارم

تلخ، تلخ

کاسه‌ای صبر که سرگشته از آن

رام‌تر بگذر، زمان!

تو در آن ثانیه‌ها می‌گفتی:

«ثانیه صبر کند، نابود است»

پس چرا دست خدا

دست ایوب گرفت؟

مگر او صبر نکرد...؟!!



ابر

می‌کند پارو تن باران را

گذر ثانیه‌ها

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
ابر از کوچه ما هم بگذشت.

تا کجا رفت و نشست،

خبری نیست از او.

«صبح‌ها منتظر نور نباش»

مهر، خود این را گفت

نکند منتظر باران است؟

ابر از هم بگسست...

دیر دانست زمین،

تلخ خشکید زمان.



آسمانِ خالی

خاک بر عشق گواهیست،

این گناهیست که دل مرتکبش خواهد شد.

آسمان گشت تمام

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
خالی از نور ستاره شده است

نورهای روشنش را من برایت

سالها پیش امانت داشتم.

می شمردم تا بیایی

شکوه دارد به دلم،

آسمانِ خالی.

من فراموشم شد

عهد خود با آسمان

تا دل پاک تو را

لحظه‌ای چند به دلدادگی قلب فلک حک سازم

که همه مردم شهر

روشنی‌های تو را درک کنند.

آسمان خالی ماند...



صدایم کن

کاش میشد با تو از فردا نوشت

بی تو از مرز جنون هم رد شدم

تا به کی تنها در این کاشانه‌ام

تو بخوان نام مرا

بی تو من یک عاشق آواره‌ام

ای غریب این جهان!

خاک تو نزدیکمان، اما چه سود

دل به دل راه ندارد انگار

حرف هر ثانیه‌ای از تو حکایت دارد

تو مگر نام مرا

باز فراموش شد؟

آقا! فاطمه‌ام

من همان شیفته‌ی قلب شاهنگی تو

و تو آن گوهر فیروزه‌ی پر ارزش من

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
مشهد از نام رضایت شده پرپر امروز

تو بخوان نام مرا

من که جانم به سر آمد بس صدایت کردم



باز دم (بیاد ۱۷۵ شهید غواص دفاع مقدس)

سال‌ها قبل از این دلهره‌ها داشته‌اید

گذر از آب، نفس راند از آن ماهی‌ها

نفسِ جان شما گشت تمام

و از آن باز دمِ آخر تو

نفسم رمز حیاتم شده است

غرق شد آن همه شوق

تا بداند دریا

تو همان دریایی

و من از قلبِ پر از عاشقیّت

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
عشق را می‌چینم

تا تواند دل من

درس را پس بدهد

که چگونه به خدایم برسیم...



مثل شَفَق

زندگی یک صفحه‌ست

مثل گل‌های قشنگ

و هدایت شدنش

تا رسیدن به کمال

زندگی، رنگِ شفق

همه حیرت، همه شوق

کاش از خورشیدِ دل

سخنی بستانیم

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
حرف‌های آتشین

دلربا و دلنشین

کاش چون سبزه‌ی عید

خوشیِ سفره‌ی شادی باشیم

کاش از زندگیِ خویش ثمر می‌بردیم



بی‌اثر

خوش به حال ابرها

گریه کردن‌هاشان

خوشی و خرمی و عشق و طراوت دارد

خوش به حال شمع، کز سوختنش

غمِ شب می‌سوزد

خوش به حالِ آب، با حرکتِ او

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
تشنگان را می شود سیراب کرد.

لیکن این من به تمنای بهار

بارشَم بی اثر است

سوختن، هیچ و به همراهِ دلم

غصه ها جاری شد...



بنویس

هوا خوب است و هوایم بد. بنویس از شب های سرد. وقتی همه از تو سنگی
بی احساس می خوانند و خوانشِ تو آهنگ احساس است. اما نگرانی نیست.
تلخ می نویسیم و شیرین می گوئیم. این هم باشد دلیل بر نفهمی بعضی ها.
وقتی نمی توانند سنگ را از شیشه تشخیص دهند. پیمان دوستی بسته و
عاشقی می کنند، اما...

نمی خواهم از خنجری بگویم که همه می دانند و داستانش تکراریست. ما
همیشه نفسی تازه داشته ایم و تکرار کار طوطیست. این روزها اطرافمان

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
طوطیانی بسیار و بیدهای لرزان اند با هر باد. اما چه فایده که «هیچکس را
نمی توان تغییر داد.» پس تلخ بنویس و شیرین بخوان. بگذار تنها هواداران
دردهایت را بدانند. چون آنها هستند که هوایت را دارند. بعضی حرف های
تازه را باید بارها تکرار کرد. و تو... تلخ بنویس گاهی...



ساعت

نگاه کودک به ساعت است و می داند برنامه ی تلویزیونی اش شروع شده است.
آن را روشن کرده و سرگرم می شود. مرد جوان ساعت مچی اش را نگاهی
می اندازد. شیفتش تمام شده. کیفش را به دست گرفته و به سمت خانه
حرکت می کند. همسرش ساعت را می بیند و آتش زیر غذا را خاموش
می کند. اما من...

مدت هاست نگاهم به ساعت خیره مانده و در انتظارم. انتظاری که از اجدادم
به ارث برده ام. انتظار کسی که سال هاست رفته است و من در انتظار
ظهورش، حضور خویش را سوزانده ام... العجل یا صاحب الزمان

درد عجیب

خسته از دنیای مجازی و تنهای دنیای واقعی.

درد عجیبیه باشی و نباشی.

باز هم صرف می‌کنم «بودن» رو

بودم، بود، هست

خدا رو می‌گم که بی اون

متن‌هام خاکستری‌اند

من نیستم ولی

خدا هست

همین برام بسه



کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
از تمام این جهان

ما فقط نامهربان می دیدیم

از درخت آرزو

عاقبت میوهی غم می چینیم

ما همه

از یخ سردِ زمان، تنها، فقط

سردیش را داشتیم

هیچ دل آب نشد

آن زمان که غم خود را به زبان می داشتیم...



تنفس ممنوع (به وقت حادثه غم بارِ منا)

صف به صف می گویند

در منا حادثه‌ی کرب و بلا داشته‌اید

آن زمان که نفس و جان شما

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
همه با اوج گره می خورد و

روح ما هم با شما تا آسمانها پر کشید

باز هم قلبی ز سنگ

برده جانِ قاصدک را تا بهشت

زندگی را در جهانِ دگر آغاز کنید

حالتان خوب است و

جایتان فرشِ بهشت

ما در اینجا نگرانِ جسدِ پاکِ شما می مانیم...



نامه‌ای به شهید _ دوست فاطمه _

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام برادر! نامت مهدی و فامیلت دوست فاطمه بود. درست است؟

می خواهم اول نامه‌ام از خاطره‌ای حقیقی برایت بگویم. هر چند می دانم آن

لحظه، خود نظاره‌گر حیرانی من بودی...

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شباهنگ)
برای دومین بار بود که بسیجیانه بار سفر می‌بستم به مقصد شلمچه. در راه،

یکی از همراهان اعلام کرد که قرار است در این سفر، هر کسی دوستی
آسمانی داشته باشد. بر کاغذهای لوله شده، تعدادی اسم از شهدا نوشته شده
بود و بین بچه‌ها پخش میشد. از اتوبوس که خارج شدم، آن کاغذ در دستم
بود. با دوستم، ریحانه، بودم. همانطور که به محل قرار می‌رفتیم، به کاغذ
لوله‌شده می‌نگریستم. گفته بودند تا محل قرار آن را باز نکنیم. ولی انگار از
صبر، سهمی به من نرسیده بود. روبان سبز رنگی را از دور کاغذ باز کردم و
آن را گشودم. در یک آن جا خوردم. همانجا ایستادم. این چه نامی بود؟! تا
به حال نشنیده بودم. «مهدی دوست فاطمه». شاید هم «مهدی، دوست
فاطمه.» هر وقت با دوستان از شلمچه یاد می‌کنیم، ریحانه از آن لحظه‌ی
من می‌گوید که چگونه متعجب و حیران ایستاده بودم و نگاهم به کاغذ خیره
بود.

هر چه گشتم نه کسی از تو می‌دانست و نه دانستم چه کسی این نام را بر
کاغذ نوشته است. انگار همه‌ی عوامل آن در خاک شلمچه مانده بودند. هنوز
هم وقتی از تو می‌گویم، هاج و واج می‌مانم. تنها اثری که از تو دارم، نام
توست و دیگر هیچ. انگار تو و نویسنده‌ی نامت برای قلب بیتاب من
مفقودالآثرید. هنوز هم منتظر لحظه‌ای دیدار تو در خواب هستم.



محرم است

محرم است و دلم غم گرفته باز.
دلم به دست کوچه‌های نیاز
دست در حلقه اشک و سوز و گداز
چرا شبانه به گریه نشستام
مگر نه آنکه عطش را به ظهر گرفته‌ام
بخوانم سراسر ز مرثیه‌ای
که همه از عطش گوید و داغ فراق
مگر سوار تشنه چه خواست جز آب؟!
که دستهایش افتاد به خاک.
دگر از وزن و آهنگ گذر کردم
شدم قاتل قافیه‌ها
اشعارم متن شدند

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
چه بگویم ز غمت؟ هان؟ بگو...



راز زندگی

می گویند تنها آدمک‌هایند که می فهمند. آخر این‌ها عقل دارند و اشرف مخلوقات‌اند. اگر این انسان‌ها درک و فهمشان این است، وای به حال حیوانات بدبخت. گاهی می ترسم از قانون جنگل. ولی هیچوقت نفهمیدم دنیای خودم جنگل است. خواب شیرینی بود. ولی هرچه بود بیدار شدم و می بینم خیلی عقب افتاده‌ام. بیشتر که فکر می کنم، می بینم تمام این آدم‌ها خواب بوده‌اند. جالب‌تر اینجاست که هنوز هم برخی در خواب‌اند. انگار زمان می گذرد و ما به خواب و خیال‌هایمان می بالیم. و چه بیرحم است زمان که ما را در رؤیا رها کرده است. گاهی ساعت‌هایمان هم می خوابند. بیچاره ساعت‌ها. به تنهایی زمان را می گذرانند. آخر ما آدمک‌ها خواب را به بیداری ترجیح می دهیم. امروز در خواب، بیدار شدم و دیدم هنوز خوابم. چه رسم تلخیست. مگر می شد فهمید و نفهمید؟! ما که اشرف مخلوقات بودیم!!!

بی طرف و بی مخاطب شده است متن‌هایم. و حتی بی هدف. امروز دیگر غم را به چشم دیدم. انگار جز او کسی آدرس خانه‌مان را نمی داند. دور از جانتان...

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شبهانگ)
تصویرش را که دیدم، خون گریستم. به حال خودم که نه. به حال درد.

بیچاره درد. او هم از من خسته شده. اما مثل اینکه در تقدیم‌شده‌ی به من
تقدیر است تلخ‌تر از قهوه‌ی کافه‌های باکلاس. فکر می‌کنم کافه‌ها هر چه
باکلاس‌تر باشند، قهوه‌شان تلخ‌تر است. زندگی من خیلی باکلاس است.
خیلی وقت است در کافه‌ی زندگی‌ام را بسته‌ام. تمام قهوه‌ها را خودم سر
کشیدم. تا بحال دیده‌اید کسی با قهوه مست شود؟ انگار تمام آدمک‌ها در
دلشان قهوه‌خانه دارند که اینگونه بیهوش‌اند. قهوه‌های ما خواب‌آور است.
امروز دانستم که تمام بدبختی‌های ما آدمک‌ها تقصیر همین قهوه است که
بخاطر عشق خویش با زمان، سر ما را کلاه گذاشته. اما هر چه خواستم
دیگران را آگاه کنم، نتوانستم. چون همه خواب بودند. می‌اندیشم. شاید
کسی در همین نزدیکی، راز قهوه زندگی را فهمیده باشد و مثل من توان
گتنش را ندارد. و شاید من هنوز هم در خواب هستم. بیچاره درد...



دروغ بازار

برهود از هیچ شده آسمان

بهمَنش تو به زمان یاد شد

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
لیک از آن همه دلبرگشی

قاتل پر ننگ دلت شاد شد

باش ثقیف از گذر آسمان

باز گزین خانه‌ای از شاعران

باز تو شعر و قلمی داشتی

بر لب خود آیه‌ای انگاشتی

طنطنه‌هایت چه دروغی شده‌ست

کاخ و سرایت که مجازی شده‌ست

خواهَمَت اینبار، چه خالیست باز

عاشقتم، جانمی، جاریست باز

آخر ای عاقل! چه دانی چیست عشق؟

حُرْمَتَش بشکستی و خالیست عشق

عشق را باید الهی بودنی

از درخت عاشقان گل چیدنی

شعر من در وصفِ عشقِ جان بازد و

وزن را یک یک به دور اندازد و

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)

خالی از نام تو شد شعرم ز وزن

هیچ نپسندیدی از این شعر و وزن



صدای باران

در خود آینه ای دارد از جنس پاییز. خسته تر از نت های گیتار می ریزد و
میتوان از تر بودنش ترانه ای چید به وسعت موج. اما باران نشانه ی غم ابرها
نیست. غم عشق، انرژی روح است و بی عشق زندگی به سر نمیشود. کاسه
های باکلاس ولی وارونه گرفته شده...

کفش های نو ولی پر گله از -گل آلودگی-

چترهای مدرن...

و باران، هنوز همان باران است و می بارد.

هیچگاه با خود نیندیشیدیم که اگر باران نبارد، کدام یک از شن های بیابان

لبخند بر لب خواهند آورد؟

و روزی را بی باران دیدن، دشوار است.

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شبهانگ)
ما چه میدانیم که باران چیست؟ آن قطره آب هایی که از ابرهای خاکستری

می چکند؟ آن آب های آبی که سبزی درختان را سبزتر می کنند؟
و یا اشک های گره خورده ی آن یتیمی که از سیاهی خانه های متروک، به
خیابان پناه آورده...

ندیدیم که آن کودک، چگونه بی آب و غذا، شب را چشم بر هم گذاشت به
انتظار روزی که نباشد...

و باران هم عاشق چشم های بارانی اوست.

از کجا که گریه ی ابرها بخاطر درد او نیست؟!

ما چه میدانیم از حکمتِ کارِ خدایی که باران را برای سیراب ساختنِ
موجوداتش آفرید. وقتی انسان، انسان را تشنه می گشد؟!

صدای باران همان است که از شنیدنش لذت می بریم. و ما هیچگاه
ندانستیم که صدای باران، هق هق همان کودک است که میتوان به دیدنش
رفت. او را در گوشه ی هر خیابانی می توان یافت. فقط باید به دنبال صدای
باران گشت...



وضعیت

من یک نوجوانم. نوجوانی که رو به «جوانی» ای دارد که به «نداری» معروف است. من یک نوجوان در حال تحصیلم و در مدرسه‌ای درس می‌خوانم که دولتی است، ولی سهمی به ما نرسید. وقتی قانون کشور را زیر پا گذاشتند و دانش‌آموز را موظف به پرداخت هزینه کردند. من نوجوانی هستم که بیش از هر کسی از کادر دفتری مدرسه‌اش زخم خورد. وقتی به رازداری مشاور اعتماد کرد و فردا آن حرف را با کمی هم تحریف از دیگران شنید. و یاد گرفت که به مشاور هم نمی‌توان اعتماد کرد. وقتی کادر دفتر برای دانش‌آموزان شود درکِ جهنم، کدام جایِ مدرسه بهشت خواهد شد؟! وقتی مثل ساواک، یک طرفت را معاون و طرف دیگر را مدیر گرفته‌اند و بخاطر کاری که نکرده‌ای بازخواست می‌شوی! وقتی دانش‌آموز را مجبور به هر کاری می‌کنند (با تهدید) که وظیفه‌اش هم نیست.

پس کجا رفت شغل انبیاء؟

دبیران ما دانش‌آموزتر از ما هستند. این را آن وقت دانستم که دبیر ریاضیمان معادله‌ای بر تابلو نوشت و تمام وقت کلاس نتوانست جوابش را بیابد. وقتی دبیر روانشناسی، تمام درس را از کتاب روخوانی کرده و اطلاعاتی از خود ندارد و...

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
من دانش‌آموزی هستم که جرأت ندارم در مسابقات مدرسه شرکت کنم.

حتی جرأت ندارم که شرکت نکنم. این را هم آن وقت فهمیدم که روز
مسابقه امتحان جغرافیا داشتم و دبیرمان می‌گفت: «تو باید در مسابقات
شرکت کنی. ولی من نمره‌ی امتحانت را صفر رد می‌کنم!»

آن روز به چشم خود دیدم که تا قبل از ورود معاون به کلاس، دوستم
عصبانی بود و می‌خواست سر معاون را به دیوار بکوبد. اما با ورودش، تنها
عصبانی کلاس من بودم و چه بد آبرویم را نزد مردم جامعه‌ام ریختند وقتی
از زبان تند من سخن به میان آمد. آن روز را بیاد آوردم که با ورود معاون،
همان دوستم با او خندید و یادش رفت معاون برای چه اینجا است؟!
وحشت تمام وجودم را فرا می‌گیرد، وقتی اختلاس‌های مدرسه‌مان بیشتر از
جامعه‌ی سیاسی و اقتصادیست و برای آن دادگاهی هم نداریم. چون قانون
تغییر کرد و در مدرسه‌ی ما نظام استبدادی برپا شد. حالا ما اصول قانون
اساسی کشور عزیزمان را به فراموشی سپرده‌ایم و اجازه داده‌ایم مثل برده‌های
دانش‌آموز نما با ما رفتار شود.

وقتی افراد مفت خور، جامعه‌مان را فراگرفته‌اند و نام معلمی را خراب
می‌کنند.



فقط پول

از صدای کوچه‌ها در حیرتم

از همه نجوای آگاهی بلند

لیک از آن سوی، فریادی رسید:

«ما به زندانی دچاریم و به بند.»

آن یکی گوید که: «بندی را کجاست؟»

آن عذاب و دردمندی را کجاست؟

صبح تلخ و

آه بدخوابی کجاست؟!»

گوش خود را به صدای ابران می‌بازم و

پنجره می‌شکند ناهنگام

از شکستن‌های تلخ

سخت، من بیزارم.

«باید از کوچه گذر کرد»

چرا؟

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴) شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
این سؤال من از آن عابر بود...

چشم‌ها بدبینِ کوچه‌ست و شگفت

مرگِ دنیا با همان عابر بود.

من به این رهگذران مشکوکم.

نامِ کوچه که چرا بد شده است؟!

یادم آمد؛ دل به دریا زدم و

از در خانه به در می‌روم و

چه غبارآلودست

راهِ پر پیچ و خمِ پایِ دلم

ناگهان رهگذران را دیدم

گفتم آن‌ها را که: «خواهم نورِ کوچه...»

گفت: «کوچه؟! نور...؟!»

گفتم: «آری، ساکن این خانه‌ام.

من که هر صبح، تماشاگرِ نورِ کوچه‌ام.

در بهار است و دلم می‌خواهد

تا همین فرصت اندک باقیست

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
بنمایم ثابت

من خودم را به همین کوچهی سبز.»

این دلِ نازک و بی‌همدمِ من

از صدایِ خنده‌ی بی‌رحمَش

سخت دردآلود گشت.

«مبلغی پرداخت کن تا ما تو را

به همه مردم کوچه بنمائیم و سپس

آنچه می‌گویی، شوی»

باز گویم که: «من از خانه‌مان

دلَم آورده و بس.

نشود بابتِ عشقِ.....؟»

سخنم را قطع کرد

با صدای کمی از قبل فراتر می‌گفت:

«تو کجای این جهانی که نمی‌دانی هیچ

کوچه‌ها را که بدون مبلغ پرداختی

عاشقی شناخته‌ست...»

کتاب شعر «شاعر عشق» (۱۳۹۴).....شاعر: فاطمه. ش (شاهنگ)
من فقط

به همین فکر کنم

که مگر چشم خودم، صبح به آن کوچه ندید

عاشقی را بسیار؟!

راستی، واژه‌ی «مبلغ» که همه گویند، چیست؟!

عابران حرفِ حقیقت گویند؟!

یا دلِ تنهایِ این کوچه‌ی تنگ؟!

دیگر آثار ثبت شده:

کتاب شعر «انزوا» (۱۳۹۱)

کتاب شعر «رنگِ مشکی عید» (۱۳۹۲)

رمان یکی باش (۱۳۹۱)

رمان وقتی عاشقی «۱» (۱۳۹۲)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام (۱۳۹۴)

کتابچه «از جاده تا پرواز» (روانشناسی نوجوانان)

این بیت آخره

اما همیشه شعر

پایان قصه نیست